

حسین حماسه مظلوم

زهراسادات آقامیری

زمانی می‌توان به حماسه بزرگ عاشورا افتخار کرد که توانسته باشیم درس‌های پرافتخار این دانشگاه را بشناسیم. پرداختن به بعضی ابعاد عاطفی این حماسه، و چشم‌پوشیدن از ابعاد زندگی‌آموز کربلا ظلمی است که به خودمان کرده‌ایم. از آن‌جا که اسلام بر خلاف ادیان دینی جهان شمول و همه‌جانبه است، قیام‌هایی که در راستای طول این دین شکل می‌گیرد نیز دربردارنده نکته‌های ارزشمند اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و... است!

امام خمینی رحمه‌الله علیه فرمودند: «محرّم، ماه نهضت بزرگ سید شهیدان و سرور اولیای خداست که با قیام خود در مقابل طاغوت، تعلیم سازندگی و کوبندگی به بشر داد و راه فنای ظالم و شکستن ستمکار را به فدایی‌دانش و خدایی‌شدن دانست و این خود سرلوحه تعلیمات اسلام است.»^۱

پی‌نوشت‌ها

۱. تفکر جاری در این متن از کتاب حماسه حسینی شهید مطهری نشأت گرفته است.

۲. شهید مرتضی مطهری: حماسه حسینی، ص ۱۲۸.

۳. همان، ص ۱۲۹.

۴. همان، ص ۱۴۰.

۵. همان، ص ۱۴۲.

عز صهیفه نور، ج ۲، ص ۱۱.

روز عاشورا برای اصلاح همه انسان‌ها قیام کرد و از همین روست که تأثیر این حماسه مقدس و عظیم تا قیامت باقی خواهد ماند.

«دومین جهت تقدس این گونه قیام‌ها این است که در شرایط خاصی که هیچ‌کس گمان وقوع آن را نمی‌برد قرار گرفته‌اند.»^۲ در جامعه‌ای که هیچ دستی توان بلند کردن هیچ پرچم حقی را ندارد و بر لبان مرغ حق مهر سکوت زده‌اند کسی پیدا می‌شود که بی‌پروا فریاد می‌زند و خورشید را به سینه‌های شب‌زده هدیه می‌دهد. سومین جهت تقدس این حماسه بزرگ این است که «در آن یک رشد و بینش نیرومند وجود دارد حسین اثر کار خودش را می‌بیند، منطقی دارد ما فوق منطق مردم عادی، مافوق منطق عقلایی که در اجتماع هستند.»^۳

بی‌شک امام حسین علیه‌السلام می‌دانست که ارزش خون او صدها سال بعد مشخص می‌شود. می‌دانست که انقلابی اسلامی با فریاد نام او علیه‌یزید زمان شکل می‌گیرد می‌دانست که...

غیر از این، نهضت‌های بزرگ دیگری از مکتب اودرس گرفتند مثل گاندی رهبر مبارزات هند که گفت: من هرچه کردم از حسین آموختم.

اگر به‌واقع عاشورا به‌شکل یک حماسه بنگریم شاید بهتر بتوان ابعاد قیام امام حسین علیه‌السلام را بررسی کرد.^۱

حماسه‌های بزرگ در روح مردان بزرگ ریشه دارد. در تاریخ، آنان که حماسه‌های سترگ آفریدند، اندک نیستند؛ اسکندر، ناپلئون، نادرشاه و... اما تفاوت این حماسه‌ها با حماسه جاویدان امام حسین علیه‌السلام چیست؟ در پاسخ می‌توان گفت این مردان خواه ناخواه هم‌ت‌ها و اراده‌های بزرگ داشتند اما حماسه آن‌ها حماسه مقدس نبود!

«هر یک از آن‌ها می‌خواهد شخصیت خودش را توسعه بدهد! می‌خواهد ملت‌ها و مملکت‌های دیگر را در مملکت خویش هضم کند و لذا از نظر یک ملت قهرمان ملی است ولی از نظر ملت دیگر جنایت‌کار»^۲ حماسه مقدس مشخصات دیگری هم دارد. وقتی هدف و انگیزه چیزی غیر از خود دیدن و خودپرستیدن شد؛ یعنی ره‌یافتن به‌راه حق و حقیقت، و مهم دیدن بشریت و انسانیت، نه گروه خاص یا فقط کشور مشخصی، حماسه‌ای مقدس شکل گرفته است؛ «آن کس که روحش برای خودش موج نمی‌زند حماسه مقدس است.»^۳

این حماسه نه تنها به‌مردم مکان مشخصی تعلق ندارد بلکه زمان مشخصی هم ندارد. یعنی امام حسین علیه‌السلام در

خمرز

محرم
فاطمه احمدی

و امسال عاشورا بزرگوارانه به بدرقه فرزند بهمنی‌اش فرش خون می‌نهد تا هُرم داغ روزهای عطش‌دارش به سردی دستان زمستان بیاساید و عزاداران محرم خاطره لبان ترک‌خورده و چشمان حسرت‌زده و غریبی غربتی ناجوان‌مردانه را در سوز سرما ورق زنند. تا دوره‌ای باشد بر دور تاریخی که سرخ است و سرخی‌اش قرن‌هاست که انسان می‌پرورد. محرم می‌آید و این خطه را سیاه‌پوش عزایی آسمانی می‌کند. عزایی که در آن بر سر می‌زنند از داغ بی‌سران و بر سینه می‌زنند از غم صبوران. اشک می‌ریزند برای سر بلندانش سر نهاده بر قاموس شمشیر و ضجه می‌زنند برای آزادگان بسته در حصار زنجیر. و من در این تفکرم که ما اگر دیروز بودیم در زمره کدامین صف، پیکار می‌کردیم؟ شمشیر با عدل می‌زدیم یا عدالت را در اسارت، شهر به شهر و خانه به خانه تحقیر می‌کردیم؟ یا می‌گریختیم و سر در خاک می‌نهادیم تا نشویم و نبینیم و جان به‌در بریم. در این روزها که همه بر سر و سینه می‌زنند، کیست که تلنگری بر عقل بنوازد؟



در هیأت واژه‌هایی شوق

اعظم سعادت مند

به کجا می‌گریزد کجاوه عاشقیات، وقتی که کاروان محرم ایستاده در برابر تو. سواران مسافری که از قبله می‌آیند گواهند که عاشورا فصل عاشق‌ترین مردمان جهان است. و من به عاشقی می‌اندیشم، به حسین علیه‌السلام و یارانش و به آب آب! تشنه نیستم، به یاد فریادهای بی‌قرار آب بر لبان فرزندان حسین است که بر لبانم جاری می‌شود آب، با پیاله‌ای آب داغ گلویم را تازه می‌کنم، تا تازه‌تر بسرایم برای عاشورا. ای حسین! صدای لخته شده در گلوگاهم را بپذیر، در هیأت واژه‌هایی عاشق که عشق را، آن گونه که تو زیسته‌ای، نزیسته‌اند.

جنون برای حسین علیه‌السلام

زهرا حاجی‌پور

این که می‌گویند اگر مستطیع شدی باید حاجی حرم خدا شوی فقط به این معنا نیست که از خرج اهل و عیالت چیزی بیشتر بیاوری بلکه نبود خطر راه، حالا چه جانی و چه مالی نیز شرط است؛ یعنی اگر خطری تهدیدت کرد و تو بی‌خیالش شدی و به زیارت رفتی، باید بی‌خیال حجات هم بشوی چون سرتراشیدن و احرام بستن و طواف کردن و هزار و یک عمل دیگر مقبول نبوده است. ولی من حرمی را سراغ دارم که استطاعتش نه به مال است و نه به نبود خوف سفر، بلکه به دل است، به یک دل عاشق، یک دل مجنون. اگر پرستوی دلت هوایی شد، اگر بی‌قرار و دیوانه شد، آن وقت تو مستطیع شده‌ای تا به طواف حرمش بروی، دیگر تفاوتی نمی‌کند که خطری وجودت و یا متعلقات وجودت را تهدید کند. همیشه قصه حسین علیه‌السلام با تمام قصه‌های عالم فرق می‌کند. حکایت ارباب، حکایت دل است که هر چه مجنون تر مستطیع تر، و هر چه شوریده تر مقرب تر. آن قدیم‌ها خیلی‌ها به حرم زیارت ارباب زندانی می‌شدند، دست و پایشان بریده می‌شد، اموالشان مصادره می‌شد ولی با تمام این‌ها هیچ وقت زیارت امام حسین علیه‌السلام نهی نشد. ابن‌بکیر به امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: هر وقت از منطقه ارجان رد می‌شوم دلم برای زیارت جدت حسین علیه‌السلام پر می‌کشد اما در تمام طول راه ترس از جاسوس و نگهبانان مسلح همراه من است. امام با لیخنند گفتند: پسر بکیر دوست نداری خدا ببیند به خاطر ما ترسیدی؟! نمی‌دانی هر کس به خاطر ما بترسد جدم حسین علیه‌السلام با او هم نفس می‌شود و از هول و هراس قیامت درمان می‌ماند. پس به‌سوی تو می‌آیم با تمام سختی و بیم سفر، تو هم دست ما را بگیر در هراس محشر.

پی‌نوشت

● بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۱۰۰.

چیزی شبیه عشق!

فاطمه خوش‌نما

گردان و او را با نیکوکاران محشر کن... پیراهنت - این آخرین بند رهایی را در می‌آوری و به سوی میدان می‌شتابی. چیزی تو را به میدان فرا می‌خواند. نبرد می‌کنی می‌جنگی، شمشیرها تو را در بر گرفته‌اند، تمام وجودت بی‌חס می‌شود، کرخت می‌شوی و دیگر دنیا را حس نمی‌کنی! پیشانی‌ات بالای نیزه می‌درخشد! مردم نگاهت می‌کنند و تو هم آن‌ها را می‌بینی... کسی تو را نمی‌شناسد. چشمانشان از حقه بیرون است و کارشان به مشاخره کشیده است: - به خدا سوگند اشتباه نمی‌کنم، این همان غلام سیاه است: «جون بن حوی!» - نه، تو... تو اشتباه می‌کنی. «جون» که این قدر سفید نبود... آن غلام سیاه... می‌خواهی داد بزنی و بگویی که سفید رویی‌ات چیزی نیست جز برکت دعای مولا. اما پشیمان می‌شوی. گوشه‌ای که صدای هل‌هل من ناصر حسین علیه‌السلام را نشنیده، صدای تو را نیز از بالای نیزه‌ها نخواهد چیزی تو را تکان می‌دهد، و دلت زیرورو می‌شود. چیزی درونت اتفاق می‌افتد. شبیه خودت، چیزی

چیزی تو را تکان می‌دهد. درونت غوغا می‌شود و راه می‌افتی، هم‌قدم جوانان بنی‌هاشم می‌شوی. نه پیری و فرسودگی دست و پایت را می‌بندد و نه گذشته تاریکی که جز بردگی و بندگی ارمغانی نداشت تا آن‌جا که خداوند تو را بر خوان نعمت این خانواده نشانند... و تو مسلمان شدی و آزاد. آزاد از هر قید و رها از هر بندی. چیزی تو را تکان می‌دهد و تو کوله‌بار دنیایی‌ات را زمین می‌گذاری سبکبال و آزاد به راه می‌افتی. ایستاده‌ایی و نگاه می‌کنی، چهره حبیب از پشت اشک‌هایت زیباتر می‌نماید. حبیب را می‌بینی که چگونه شوکران عشق می‌نوشد، و گره‌های کور دنیا را از دست و پا می‌گشاید. درونت غوغای عجیبی است، به حبیب غبطه می‌خوری به حالش، به نبردش و به رفتنش. چیزی تو را تکان می‌دهد. باید بروی، نیرویی وجودت را به هم ریخته است و تو را به جلو می‌کشاند. دلت را زیر و رو می‌کند... برو، میدان منتظر توست. امام، اما دلش راضی نبود. باید راضی‌اش می‌کردی. سرت را پایین می‌اندازی، می‌دانی و مطمئنی که برای امام سیاه و سفید تفاوتی ندارد، با این حال باز هم سیاهی‌ات را پیش می‌کنشی... دلت می‌شکند، هنوز جملات تمام نشده که امام دست به سوی آسمان بلند می‌کند: «خدایا رویش را سفید و بویش را خوش